**ترجمه تفسير الميزان    ج‏16    235**

[اشاره‏اى در مورد وجه اينكه خداوند خلف وعده نمى‏كند (لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ)]

" وَعْدَ اللَّهِ، لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ" كلمه‏" وَعْدَ اللَّهِ" مفعول مطلق فعل حذف شده است، و تقدير آن" وعد اللَّه وعدا" مى‏باشد، يعنى خدا وعده داده وعده دادنى چنين و چنان. و جمله" لا يخلف" از اخلاف است، و اخلاف به وعده وفا نكردن است. و جمله‏" وَعْدَ اللَّهِ" تاكيد و تثبيت وعده سابق است، كه مى‏فرمود" سَيَغْلِبُونَ"، و" يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ"، هم چنان كه جمله‏" لا يُخْلِفُ اللَّهُ وَعْدَهُ"، تاكيد و تثبيت جمله‏" وَعْدَ اللَّهِ" است.

مساله خلف وعده نكردن خدا، در آيه مورد بحث و آيه‏" إِنَّ اللَّهَ لا يُخْلِفُ الْمِيعادَ"[[1]](#footnote-1) آمده، كه به كلى خلف وعده را از خدا نفى مى‏كند و خلف وعده هر چند در پاره‏اى اوقات از قبيل موارد اضطرارى عملى پسنديده مى‏شود، و به همين جهت مى‏توان گفت قبح آن ذاتى نيست، و ليكن از آنجايى كه هيچ عاملى خدا را مضطر به خلف وعده نمى‏كند، پس خلف وعده در حق او هميشه زشت است.

علاوه بر اين خلف ملازم با كمبود داشتن است، و خدا كاملى است كه كمبود در باره او محال است.

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 236

از اين هم كه بگذريم خودش در آيات مذكور از كلام مجيدش خبر داده كه خلف وعده نمى‏كند، و او راستگوترين راستگويان است، و همو است كه در كلام بى مانندش فرموده:

" وَ الْحَقَّ أَقُولُ"[[2]](#footnote-2).

" وَ لكِنَّ أَكْثَرَ النَّاسِ لا يَعْلَمُونَ"- يعنى و ليكن بيشتر مردم به شؤون خداى تعالى جاهلند، و به وعده او اطمينان و وثوق ندارند، او را چون امثال خود مى‏پندارند، كه هم راست مى‏گويند، و هم دروغ، هم وعده مى‏دهند، و هم خلف وعده مى‏كنند.

[چند وجه در بيان مفاد آيه:" يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا ..."]

" يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ" جمله" يعلمون" به طورى كه در كشاف گفته- بدل است از جمله" لا يعلمون" و با در نظر گرفتن اينكه هر جا بدل در كلام آيد" مبدل منه" آن در حكم سقوط است، از اين به دست مى‏آيد كه فرقى بين ندانستن يعنى جهل و بين دانستنى كه از امور مادى تجاوز نمى‏كند نيست، يعنى كسى كه عملش تنها در امور مادى است، در حقيقت با جاهل هيچ فرقى ندارد[[3]](#footnote-3).

بعضى‏[[4]](#footnote-4) ديگر گفته‏اند:" جمله مذكور استثنايى است، مى‏خواهد علت جهلشان را بيان كند، جهلشان به حقانيت وعده خدا، و اينكه امر به دست اوست، چه قبل و چه بعد، و او مؤمنين را عليه كفار يارى خواهد كرد، و آن علت اين است كه: علم خود را به امورى مادى اختصاص داده‏اند، و معناى آن اين است كه: كفار حقايق مذكور را نمى‏دانند، و علمى ندارند، مگر به امور ظاهرى دنيا" و اين ظاهرتر است.

و اگر كلمه" ظاهرا" را نكره آورد، و فرمود: ظاهرى از حيات دنيا را مى‏دانند، براى اين است كه آن را تحقير كند، و ظاهر حيات دنيا، در مقابل باطن آن، همان چيزهايى است كه با حواس ظاهريشان احساس مى‏كنند، و اين احساس وادارشان مى‏كند كه در پى تحصيل آن برآيند، و به آن دل‏بسته، غير آن را يعنى حيات آخرت، و معارف مربوط به آن را فراموش كنند، و از خيرات و منافعى كه در آن است، و منافع و خيرات واقعى و به حقيقت معناى كلمه است غفلت بورزند.

بعضى‏[[5]](#footnote-5) ديگر گفته‏اند:" كلمه" ظاهر" در آيه به معناى زايل است، و استشهاد

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 237

كرده‏اند به شعر شاعر كه گفته:

|  |  |  |
| --- | --- | --- |
| و عيرها الواشون أنى أحبها |  | و تلك شكاة ظاهر عنك عارها |
|  |  |  |

يعنى سخن‏چينان محبوبه مرا سرزنش كردند به اينكه من او را دوست مى‏دارم و ننگ اين سرزنش از محبوبه من زايل شدنى است.

و معناى آيه اين است كه: كفار از دنيا چيزهايى را مى‏دانند كه زايل و ناپايدار است". و ليكن اين معنا كه براى كلمه" ظاهر" كرده‏اند، معناى غير متداولى است.

[توضيح مراد از اينكه فرمود: خداوند جهان را جز به" حق" و" أَجَلٍ مُسَمًّى" نيافريد]

" أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى ..." مراد از حق بودن خلقت آسمانها و زمين، و آنچه بين آن دو است،- و خلاصه حق بودن همه عوالم محسوس- اين است كه: خلقت آن عبث و بى نتيجه نبوده، كه موجود شود و بعد معدوم گردد، و دوباره موجود گشته و سپس معدوم شود، بدون اينكه غرضى و هدفى از آن منظور باشد، پس خداى تعالى اگر عالم را خلق كرده به خاطر غايت و نتيجه‏اى بوده كه بر خلقت آن مترتب مى‏شده.

ممكن است گفته شود غايت و نتيجه خلقت هر جزء از عالم جزئى ديگر است، كه بعد از آن موجود مى‏شود، مانند فرزند كه بعد از پدر به وجود مى‏آيد، پس هر موجود آينده‏اى خلف و نتيجه موجود قبلى خويش است. ليكن اين حرف صحيح نيست، چون سراپاى عالم با همه اجزايش دائم الوجود نيست بلكه همه آن فانى و هالك است، و قهرا بايد نتيجه و هدفى از خلقت آن در بين باشد، كه آن نتيجه بعد از فناى آن هويدا مى‏شود، و به همين جهت مى‏بينيم كه جمله:" خلق نكرد آسمانها و زمين و ما بين آن دو را مگر به حق" مقيد كرد به جمله:" و سرآمدى معين".

پس معلوم مى‏شود هستى عالم تا مدتى معين است، و بنا بر اين استفهام در آيه، براى تعجب است، و تعبير به تفكر در نفوس، از باب به‏كار بردن كنايه است، و معناى آن اين است كه: آيا اين قدر فراغت خاطر ندارند كه در اين مساله بينديشند؟ و آن را در ذهن خود بياورند؟

گويا كفار از بس سرگرم امور دنيا هستند، و براى آن تلاش نموده، و فكرشان پريشان است كه خود را هم فراموش كرده‏اند، و در صورتى كه خود را در ذهن خود حاضر سازند، در حقيقت در خويشتن خود قرار گرفته‏اند، آن وقت تفكرشان تفكرى با تمركز خواهد بود، و فكرشان پراكنده و متفرق نخواهد بود، پس آن وقت فكر ايشان را به سوى حق هدايت و به واقع امر ارشاد مى‏كند.

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 238

بعضى‏[[6]](#footnote-6) گفته‏اند:" مراد از تفكرشان در انفسشان، اين است كه: در خلقت خود فكر كنند، كه يك يكشان حادثند، و حادث محتاج به پديد آورنده‏اى قديم، زنده، قادر، دانا و حكيم است، پس چنين پديد آورنده‏اى آنچه پديد مى‏آورد عبث و بيهوده نمى‏باشد، بلكه به منظور هدفى پديد مى‏آورد، كه مطلوب و پسنديده است، به طورى كه نمى‏توان از آن چشم پوشيد، و اين هدف چيزى نيست كه عايد خود او گردد، براى اينكه او غنى مطلق است، بلكه چيزى است كه باز عايد خلق مى‏شود، و آن عبارت است از پاداش نيك، و اين پاداش نيك ممكن نيست داده شود مگر در برابر عمل صالح، پس بايد دينى و شريعتى باشد تا عمل نيك را از عمل زشت مشخص كند، و چون پاى دين به ميان آيد، ناچار بايد كلاسى باشد كه افراد در آن كلاس امتحان خود را نسبت به آن دين بدهند، و نيز بايد عالم ديگرى باشد كه آنان كه در آن كلاس مردود شده‏اند، كيفر، و آنان كه موفق شده‏اند پاداش داده شوند، آن كلاس همان دنيا، و آن عالم ديگر عالم آخرت است".

ولى اين تفسير صحيح نيست، براى اينكه هر چند جمله‏" أَ وَ لَمْ يَتَفَكَّرُوا فِي أَنْفُسِهِمْ" با آن سازگارى دارد، اما اتصال آن با جمله‏" ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ"، با آن نمى‏سازد، مگر اينكه از اتصال صدر و ذيل آيه صرف نظر شود، و آن هم صحيح نيست.

جمله‏" ما خَلَقَ اللَّهُ السَّماواتِ وَ الْأَرْضَ وَ ما بَيْنَهُما إِلَّا بِالْحَقِّ وَ أَجَلٍ مُسَمًّى"، همان واقعيت و فكر است كه بايد در آن امعان و دقت كنند، و بيانش بنا بر آنچه گذشت. اين است كه: خداوند، همه عالم و جزئى از آن را هم جز به حق نيافريده، حال چه اين خلق ملابس و متصف به حق باشد و يا مصاحب و همراه با آن، هر چه باشد، آن را به خاطر غرضى و غايتى حقيقى آفريده، نه اينكه غرضش سرگرمى و عبث بوده باشد، و نيز نيافريده مگر براى مدتى معين، پس هيچ يك از اجزاى عالم تا بى نهايت باقى نمى‏ماند، بلكه روزى فانى مى‏شود، و وقتى يك يك اجزاى عالم، و نيز مجموع آن، مخلوقى داراى نتيجه و غايت باشد، و نيز وقتى هيچ يك از اجزاى آن دائمى نباشد، معلوم مى‏شود غايت و نتيجه آن بعد از فناى آن مترتب مى‏شود، و اين همان آخرتى است كه بعد از گذشتن عمر دنيا و فناى آن ظاهر مى‏شود.

جمله‏" وَ إِنَّ كَثِيراً مِنَ النَّاسِ بِلِقاءِ رَبِّهِمْ لَكافِرُونَ" با اينكه فعل تعجب در آن نيامده، مع ذلك افاده تعجب مى‏كند، هم چنان كه آيه با استفهام تعجبى آغاز شد. و مراد از" لقاء اللَّه" همان بازگشت به سوى او در معاد است، و اگر آن را ديدار خوانده، براى اين است كه كفر

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 239

آنان را شگفت‏آورتر سازد، و بفهماند كه چطور ممكن است از ناحيه خدا آغاز گردند، ولى سرانجامشان به سوى او نباشد، و به همين جهت مطلب را با كلمه" ان" تاكيد كرد تا اشاره كرده باشد به اينكه كفر به معاد فى نفسه چيزى است كه قابل قبول نيست.

" أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كانَ عاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ ..." بعد از آنكه فرمود: بسيارى از مردم به معاد كافرند، و چون با كفر به معاد، دين حق لغو مى‏شود، لذا دنباله آن سرگذشت امت‏هاى كافر گذشته را خاطرنشان ساخت، باشد كه از شنيدن آن عبرت گرفته و از كفر دست بردارند، و كلمه" اثاروا الأرض" به معناى زير و رو كردن زمين براى زراعت و تعمير و امثال آن است.

" وَ لكِنْ كانُوا أَنْفُسَهُمْ يَظْلِمُونَ"- يعنى خدا به ايشان ستم نكرد، بلكه خودشان با كفر و معصيت به خود ستم كردند.

[دو وجه در معناى آيه:" ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى‏ أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ ..."]

" ثُمَّ كانَ عاقِبَةَ الَّذِينَ أَساؤُا السُّواى‏ أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ وَ كانُوا بِها يَسْتَهْزِؤُنَ" اين آيه سرانجام كار ستمگران مذكور را بيان مى‏كند، و به همين جهت با كلمه" ثم- سپس" تعبير كرد، و كلمه" عاقبة" با (نصب) خوانده مى‏شود، چون خبر" كان" و اسم" كان" كلمه" سواى" است، و با اينكه قاعدتا بايد اسم" كان" اول بيايد، و سپس خبر، اگر خبر را مقدم ذكر كرده، براى اين است كه حصر را افاده كند، و بفهماند كه سرانجامشان جز" سواى" چيزى نيست.

در كلمه" اساؤا" نفرموده در چه چيز بد كردند، و خلاصه متعلق آن را ذكر نكرده و معنايش" عملوا السوء- بد كردند"، است و كلمه" سواى" به معناى حالتى است كه صاحبش از آن در رنج باشد، و مقصود از آن در اين جا عذاب بد است و جمله‏" أَنْ كَذَّبُوا بِآياتِ اللَّهِ" در تقدير" لتكذيبهم بآيات اللَّه" است، و لام تعليل از آن حذف شده.

و معنايش اين است كه: سپس سوء العذاب سرانجام كار كسانى شد كه عمل بد مى‏كردند، و غير اين سرانجامى نداشتند، براى اينكه آيات خدا را تكذيب و استهزاء مى‏كردند.

بعضى‏[[7]](#footnote-7) گفته‏اند:" كلمه" سواى" مفعول است براى كلمه" اساؤا" و خبر كان جمله‏" أَنْ كَذَّبُوا ..." است، و معناى آيه اين است كه:" گناهان سرانجام گنه‏كاران را به كفر و تكذيب آيات خدا و استهزاى آن كشانيد".

ليكن هر چند اين معنا در جاى خود صحيح است، و گناه چنين طبعى دارد، و ليكن‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 240

مناسب با مقام همان معناى اول است، چون مقام، مقام انذار و بصيرت و عبرت است، و مناسب با چنين مقامى اين است كه: سرانجام گنه‏كاران كه همان" سوء العذاب" است به رخ آنان كشيده شود، نه اينكه بگوييم:" زنهار گناه مكنيد كه سرانجام كسانى كه قبل از شما گناه كردند اين شد كه به بزرگترين گناهان يعنى تكذيب آيات خدا و استهزاى آن دچار شدند".

" اللَّهُ يَبْدَؤُا الْخَلْقَ ثُمَّ يُعِيدُهُ ثُمَّ إِلَيْهِ تُرْجَعُونَ" بعد از آنكه حجت بر معاد را ذكر كرد و تكذيب بسيارى از مردم را خاطرنشان ساخت، نتيجه را به طور خلاصه بيان فرمود، و آن اين است كه: آغاز و انجام به دست خداى سبحان است، و همه به سوى او بازمى‏گردند، و مراد از خلق، مخلوقات است، و به همين جهت ضمير جمع را به آنان برگردانيد، و فرمود" ترجعون- برمى‏گردانده مى‏شويد".

" وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يُبْلِسُ الْمُجْرِمُونَ" اين آيه حال مجرمين را بيان مى‏كند، كه بعد از قيام ساعت يعنى برگشتن به سوى خدا براى حساب و جزاء، چه حالى دارند. و كلمه" يبلس" از مصدر" ابلاس" است، كه: به معناى نوميدى از رحمت خداست، كه منشا همه شقاوتها و بدبختى‏ها است.

" وَ لَمْ يَكُنْ لَهُمْ مِنْ شُرَكائِهِمْ شُفَعاءُ وَ كانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ" اين جمله مى‏خواهد بفرمايد: اين گروه با ياسى كه از ناحيه اعمال خودشان دارند، از شفاعت خدايانى هم كه در دنيا شريك خدا گرفته بودند، و به آن اميد، آنها را مى‏پرستيدند، و مى‏گفتند:" هؤُلاءِ شُفَعاؤُنا عِنْدَ اللَّهِ‏- اينها شفيعان ما، نزد خدايند"، مايوس خواهند شد، و عبادت بت‏ها را پنهان خواهند كرد" وَ كانُوا بِشُرَكائِهِمْ كافِرِينَ‏- پرستشى را كه نسبت به شركاء داشتند پنهان مى‏كنند"، چون كلمه" كافرين" به معناى" ساترين" است.

" وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ‏ ... مُحْضَرُونَ" در مجمع البيان گفته: كلمه" روضة" به معناى بستانى است كه حسن منظر و خوشبويى او به نهايت رسيده باشد[[8]](#footnote-8)، و در مفردات گفته:" كلمه" حبر" به معناى اثر نيكى است كه همه آن را مستحسن بدارند،- تا آنجا كه گفته:- معناى‏" فِي رَوْضَةٍ يُحْبَرُونَ" اين است كه: در باغى فرح مى‏كنند، بقدرى كه اثر و نشانه تنعم در سيمايشان ظاهر شود"[[9]](#footnote-9).

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 241

و مراد از تفرق خلق در روز قيامت اين است كه: صالحان از مجرمان جدا مى‏گردند، يكى به آتش، و ديگرى به بهشت وارد مى‏شود، همان طور كه دو آيه بعد آن را شرح مى‏دهد.

و لزوم اين تمايز در وجود، همان حقيقتى است كه خداى تعالى آن را برهان بر ثبوت معاد گرفت، آنجا كه فرمود" أَمْ حَسِبَ الَّذِينَ اجْتَرَحُوا السَّيِّئاتِ أَنْ نَجْعَلَهُمْ كَالَّذِينَ آمَنُوا وَ عَمِلُوا الصَّالِحاتِ سَواءً مَحْياهُمْ وَ مَماتُهُمْ ساءَ ما يَحْكُمُونَ"[[10]](#footnote-10).

[نكاتى كه از آيه:" فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ ..." استفاده مى‏شود]

" فَسُبْحانَ اللَّهِ حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ" بعد از آنكه بيان داشت كه خدا خلقت را آغاز كرده، و سپس ايشان را براى لقاى خود مبعوث مى‏كند، و سپس به دو طايفه بهشتى و دوزخى، متنعم و معذب متفرق مى‏كند، مؤمنين را كه اعمال صالح مى‏كنند به سوى بهشت، و كفار را كه آيات خدا را تكذيب مى‏كنند به دوزخ مى‏برد، و نيز بعد از آنكه خاطرنشان ساخت كه تكذيب‏كنندگان آيات خدا در دنيا نيرومند و مرفه و توانگر هستند، و ليكن آخرت را فراموش كرده و در نتيجه آيات خداى را تكذيب نموده، و بدان استهزاء كردند، و سرانجام كارشان منتهى به عذاب استيصال شد، و اين عذاب كيفر ظلمى بود كه خودشان به خود كردند، و خدا به آنان ظلم نكرد.

و چون از بيان مزبور، اين معنا به دست آمد كه در دار خلقت تدبيرى الهى و متقن در كار هست، تدبيرى كه بهتر از آن و زيباتر از آن تصور ندارد، و نيز به دست آمد كه انسانها در سير تاريخى خود گناهان و خطاهايى در عقيده داشته، و در باره پروردگار خود مرتكب بديها، و اسائه ادبها شدند، شريك‏هايى برايش تراشيده، و ديدارش را منكر شدند، و گناهانى ديگر كردند.

لذا دنبالش خداى را در هر زمان متجدد تسبيح، و بر صنع و تدبيرش در آسمانها و زمين يعنى در سراسر عالم مشهود تحميد كرده، پس خدا از آن عقايد باطل و اعمال زشت منزه است، و در تمامى آنچه در آسمان و زمين آفريده محمود و ستايش شده است.

از اين حمد و تسبيح چند نكته به دست مى‏آيد. اول اينكه: تسبيح و تحميد در آيه شريفه انشايى، و از ناحيه خود خداى تعالى است، نه اينكه براى ديگران انشاء كرده باشد، تا معنايش" قولوا سبحان اللَّه، و قولوا الحمد للَّه- خدا را تسبيح و تحميد كنيد" باشد.

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 242

و اين اولين بار نيست كه خدا خود را تسبيح و تحميد گفته، بلكه در كلام مجيدش مكرر آمده، مانند آيه:" سُبْحانَ رَبِّكَ رَبِّ الْعِزَّةِ"[[11]](#footnote-11)، و آيه‏" تَبارَكَ الَّذِي نَزَّلَ الْفُرْقانَ عَلى‏ عَبْدِهِ"[[12]](#footnote-12).

نكته دوم اينكه: مراد از تسبيح و تحميد معناى مطلق آن است، نه نمازهاى واجب روزانه، كه بيشتر مفسرين‏[[13]](#footnote-13) كه كلمه" قول" را در تقدير گرفته‏اند و گفته‏اند: معناى آيه اين است كه: بگوييد" سبحان اللَّه و الحمد للَّه".

سوم اينكه: جمله‏" وَ لَهُ الْحَمْدُ فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ" جمله‏اى است معترضه، كه بين معطوف و معطوف عليه واقع شده دو جمله‏" وَ عَشِيًّا وَ حِينَ تُظْهِرُونَ" هر دو عطفند بر محل‏" حِينَ تُمْسُونَ"، نه بر جمله‏" فِي السَّماواتِ وَ الْأَرْضِ"، تا در نتيجه صبح و عصر مخصوص تسبيح و سماوات و ارض و ظهر و شب مخصوص حمد شود، بلكه همه اين اوقات مخصوص تسبيح، و همه مكانها مخصوص حمد است.

بنا بر اين سياق آيه اشاره مى‏كند به اينكه خلقت و تدبيرى كه در آسمانها و زمين هست مخصوص خدا است، كه با حسنش اقتضاى حمد و ثناى خداى سبحان را دارد، و نيز مى‏رساند كه انسان در سير تاريخ و در زمانهاى مختلف، شرك و گناهانى مرتكب شده، كه ساحت مقدس خداى تعالى منزه از آن است.

البته مى‏توان اعتبار ديگرى را در نظر گرفت كه با آن اعتبار تحميد و تسبيح مربوط به يك چيز مى‏شود، و آن اين است كه: زمانها با همه دگرگونيها و گذشتن‏هايش، خود يكى از موجودات آسمانها و زمين است، و با وجود خود، خداى را ثنا مى‏گويد، آن گاه آنچه در آسمانها و زمين است، با فقر و حاجتى كه به خداى تعالى دارد، و ذلتى كه در پيشگاه او دارد و نقصى كه نسبت به كمال او دارد، او را تسبيح گفته و از نقص و حاجت و ذلتى كه در خويش سراغ دارد منزه مى‏دارد، هم چنان كه خدا مى‏گويد" وَ إِنْ مِنْ شَيْ‏ءٍ إِلَّا يُسَبِّحُ بِحَمْدِهِ"[[14]](#footnote-14)، و اين اعتبار هر چند كه در جاى خود صحيح است ليكن منظور نظر دو آيه مورد بحث نيست.

مفسرين در معناى دو آيه اقوال مختلف ديگرى دارند، كه مهم‏ترين آنها را در آنجا كه‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 243

وجوه را ذكر مى‏كرديم، نقل نموديم.

و اگر در آيه شريفه در باره صبح و عصر و ظهر، كلمه" حين" را آورد، ولى در خصوص" عشاء- سر شب" اين كلمه را نياورد، بلكه فرمود" عشيا"، از اين جهت است كه كلمه مذكور فعلى از باب افعال از آن مشتق نشده، به خلاف" مساء و صباح و ظهيره" كه" امساء و اصباح و اظهار" از آنها مشتق شده است، و داخل شدن در" مساء و صباح و ظهيره" را مى‏رساند.- اينطور[[15]](#footnote-15) گفته‏اند-.

باقى مى‏ماند خطاب در" حِينَ تُمْسُونَ وَ حِينَ تُصْبِحُونَ‏ و تظهرون- عصر مى‏كنيد و صبح و ظهر مى‏كنيد" كه آيا اين خطاب از باب التفات است، و يا نكته‏اى ديگر دارد؟ در جواب مى‏گوييم: نه، از باب التفات نيست، بلكه از باب تعميم خطابى است كه در آغاز سوره متوجه رسول خدا (ص) كرد كه بعد از بيان حقايق، هنگام نتيجه گرفتن رو به همه بشر نموده، و فرموده است حال كه مطلب از اين قرار است، پس براى شما اى گروه بشر ثابت شد كه خدا هنگامى كه شما آدميان داخل عصر و صبح و شب و ظهر مى‏شويد، منزه است، و در همه آسمانها و زمين ثنايى جميل دارد.

نظير اين تعميم در خطاب، در آيه قبلى بود كه مى‏فرمود:" و اليه ترجعون- خدا خلقت را آغاز كرده، و آن را اعاده مى‏دهد، و به سويش بازمى‏گرديد" و نيز در آيه بعد كه مى‏فرمايد:" يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ‏- زنده را از مرده، و مرده را از زنده بيرون مى‏آورد، و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، و شما نيز اين طور بيرون مى‏شويد".

" يُخْرِجُ الْحَيَّ مِنَ الْمَيِّتِ وَ يُخْرِجُ الْمَيِّتَ مِنَ الْحَيِّ وَ يُحْيِ الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِها وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ" ظاهر بيرون آوردن زنده از مرده و به عكس، خلقت موجودات زنده از زمين مرده، و دوباره خاك كردن آنهاست، ولى بعضى‏[[16]](#footnote-16) آن را تفسير كرده‏اند به اينكه مؤمن از كافر و كافر از مؤمن خلق مى‏كند، چون خود خداى تعالى كافر را مرده، و مؤمن را زنده ناميده، و فرموده:

" أَ وَ مَنْ كانَ مَيْتاً فَأَحْيَيْناهُ وَ جَعَلْنا لَهُ نُوراً"[[17]](#footnote-17).

و اما اينكه در آخر فرموده: و زمين را بعد از مردنش زنده مى‏كند، منظور آن حالتى است‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 244

كه زمين در فصل بهار به خود مى‏گيرد، و گياهان از آن بيرون آمده و سبز و خرم مى‏شود، و منظور از مردن زمين، خمودى آن در فصل پاييز و زمستان است، و اينكه فرمود:" وَ كَذلِكَ تُخْرَجُونَ" معنايش اين است كه: شما هم اين چنين از قبرهايتان بيرون مى‏شويد، خداوند به احياى جديدى زنده‏تان مى‏كند، هم چنان كه همه‏ساله زمين را به احياى جديدى، بعد از مردنش زنده مى‏كند و تفسير صدر و ذيل اين آيه در آيات نظير آن گذشت.

بحث روايتى [ (نقد رواياتى كه در ذيل آيه:" غُلِبَتِ الرُّومُ ..." و شرط بندى با مشركين بر سر غلبه روم نقل شده)]

در الدر المنثور است كه: احمد، ترمذى- وى حديث را حسن دانسته- نسايى، ابن منذر، ابن ابى حاتم، طبرانى- در كتاب تفسير كبير-، حاكم- وى حديث را صحيح شمرده- ابن مردويه، بيهقى، (در كتاب دلائل)، ضياء از ابن عباس روايت كرده‏اند كه در باره‏" الم غُلِبَتِ الرُّومُ" گفت: هم" غلبت" و هم" غلبت".

بعد در توضيحش گفته كه مشركين ميل داشتند فارس به روم غلبه كند، چون فارسيان نيز مانند ايشان مشرك بودند، ولى مسلمانان دلشان مى‏خواست كه روم بر فارس غلبه كند، براى اينكه روميان اهل كتاب بودند، جريان به گوش ابى بكر رسيد، و او خدمت رسول خدا (ص) معروض داشت، رسول خدا (ص) به وى فرمود: آگاه باشيد كه ايشان به زودى غلبه مى‏كنند، ابو بكر پاسخ آن جناب را به مردم رسانيد، مشركين گفتند مدتى براى اين پيشگويى مقرر كن، اگر در اين مدت فارسيان غلبه كردند، شما فلان مقدار ... به ما بدهيد، و اگر روميان غلبه كردند ما فلان مقدار ... مى‏دهيم، ابو بكر مدت پنج سال معين كرد، و در اين مدت امپراطورى روم بر ديگرى غلبه نكرد، ابو بكر جريان را به عرض رسول خدا (ص) رسانيد، حضرت فرمود: چرا- يادم مى‏آيد فرمود- كمتر از ده سال معين نكردى، آن گاه چيزى نگذشت كه روم بر فارس غلبه كرد، و در اين باره آيه شريفه قرآن مى‏فرمايد:" الم غُلِبَتِ الرُّومُ" پس روميان هم مغلوب شدند، و هم غلبه كردند.

خداى تعالى مى‏فرمايد:" لِلَّهِ الْأَمْرُ مِنْ قَبْلُ وَ مِنْ بَعْدُ وَ يَوْمَئِذٍ يَفْرَحُ الْمُؤْمِنُونَ بِنَصْرِ اللَّهِ" سفيان گفته: شنيده‏ام كه در روز جنگ بدر روميان غلبه كردند و مسلمين خوشحال شدند[[18]](#footnote-18).

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 245

البته در اين معنا روايات ديگرى هست كه تا حدى با هم اختلاف دارند، مثلا در بعضى آمده كه اين شرطبندى و قمار بين ابى بكر و ابى بن خلف بوده، و در بعضى ديگر آمده كه در حقيقت بين همه مسلمين و همه مشركين بوده، چيزى كه هست ابو بكر از طرف مسلمانان، و ابى از طرف مشركين شرط بسته‏اند، و در بعضى ديگر آمده كه اصلا بين دو طرف بوده، نه شخص ابى بكر و ابى، و در بعضى ديگر مانند روايتى كه ما نقل كرديم آمده كه بين شخص ابى بكر و همه مشركين بوده.

و همچنين در باره مدت شرطبندى در بعضى سه سال، و در بعضى پنج سال، و در بعضى شش سال، و در بعضى هفت سال آمده.

و نيز در بعضى از آنها آمده كه مدت مقرر هفت سال بود، و در مكه به سرآمد، و ابو بكر به دستور رسول خدا (ص) دو سال آن را تمديد كرد، تا آنكه روميان غلبه كردند، و در بعضى ديگر مخالف اين آمده.

و نيز در بعضى آمده كه مدت دوم نيز در مكه منقضى شد، و در بعضى ديگر آمده كه بعد از هجرت به سرآمد، و غلبه روم در روز جنگ بدر اتفاق افتاد، و در بعضى ديگر آمده كه در روز حديبيه واقع شد.

باز در بعضى از آن روايات آمده كه ابو بكر وقتى بر سر غلبه روم با مشركين قمار زد، شرطى از ايشان گرفت، و آن عبارت بود از صد شتر چاق و فربه، و آن را نزد رسول خدا (ص) آورد، حضرت فرمود اين حلال نيست، صدقه‏اش بده.

آنچه همه روايات در آن اتفاق دارند اين است كه: ابو بكر با مشركين شرط بسته، و شرط را برد، و اين شرطبندى و قمار به اشاره رسول خدا (ص) بوده، بعد توجيه كرده‏اند به اينكه اين جريان قبل از نزول حرمت قمار بوده، چون قمار با شراب در يك آيه تحريم شد، و آن اواخر عمر رسول خدا (ص) بود.

و ليكن ما در تفسير آيه تحريم شراب و قمار گفتيم كه شراب از همان اول بعثت حرام بوده، و حرمت آن و زنا در دين جديد معروف بوده.

علاوه بر اين خمر و ميسر- كه همان شراب و قمار باشد- به نص آيه بقره كه مى‏فرمايد:" يَسْئَلُونَكَ عَنِ الْخَمْرِ وَ الْمَيْسِرِ قُلْ فِيهِما إِثْمٌ كَبِيرٌ"[[19]](#footnote-19) اثم هستند، و" اثم" به نص آيه‏

ترجمه تفسير الميزان، ج‏16، ص: 246

اعراف كه فرموده:" قُلْ إِنَّما حَرَّمَ رَبِّيَ الْفَواحِشَ ما ظَهَرَ مِنْها وَ ما بَطَنَ وَ الْإِثْمَ وَ الْبَغْيَ"[[20]](#footnote-20) حرام است و با در نظر داشتن اين كه سوره اعراف از سوره‏هاى قديمى قرآن است كه در مكه نازل شده محال است كه رسول خدا (ص) به ابى بكر اشاره كرده باشد كه با مشركين قمار و شرطبندى كند.

و به فرض هم كه حرمت قمار در اواخر عمر رسول خدا (ص) نازل شده باشد، اشكال ديگرى كه بر اين روايات وارد است، اين كلام رسول خدا (ص) است كه به ابى بكر فرموده باشد: اين حرام است، ببر و صدقه بده، چون اين حرف را با هيچ يك از موازين فقهى نمى‏شود تصحيح كرد، مگر چيزى كه مال مردم و حرام است مى‏شود صدقه داد؟ آن گاه براى رفع اين اشكال دست و پاى زيادى زده‏اند، ولى هر چه بيشتر دست و پا كرده‏اند اشكال بزرگتر شده است، اشكال ديگرى كه به روايت وارد است اين است كه: فارسيان را بت‏پرست دانست در حالى كه فارسيان هر چند مشرك بودند اما بت براى خود درست نكرده بودند.

و در تفسير قمى در ذيل آيه‏" يَعْلَمُونَ ظاهِراً مِنَ الْحَياةِ الدُّنْيا وَ هُمْ عَنِ الْآخِرَةِ هُمْ غافِلُونَ" گفته: يعنى دنياى حاضر را مى‏بينند، و در باره آخرت، خود را به غفلت مى‏زنند[[21]](#footnote-21).

و در خصال آمده كه از امام صادق از معناى آيه‏" أَ وَ لَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ" پرسيدند، فرمود: يعنى آيا در قرآن نظر نمى‏كنند[[22]](#footnote-22).

و در تفسير قمى در ذيل جمله:" وَ يَوْمَ تَقُومُ السَّاعَةُ يَوْمَئِذٍ يَتَفَرَّقُونَ" گفته: يعنى به سوى جهنم و بهشت‏[[23]](#footnote-23).[[24]](#footnote-24)

1. ( 2) به درستى كه خداوند از وعده خود تخلف نمى‏كند. سوره رعد، آيه 31. [↑](#footnote-ref-1)
2. ( 1) من همواره حق مى‏گويم. سوره ص، آيه 84. [↑](#footnote-ref-2)
3. ( 2) تفسير كشاف، ج 3، ص 468. [↑](#footnote-ref-3)
4. ( 3) روح المعانى، ج 21، ص 22. [↑](#footnote-ref-4)
5. ( 4) روح المعانى، ج 21، ص 21. [↑](#footnote-ref-5)
6. ( 1) روح المعانى، ج 21، ص 23. [↑](#footnote-ref-6)
7. ( 1) روح المعانى، ج 21، ص 24. [↑](#footnote-ref-7)
8. ( 1) مجمع البيان، ج 8، ص 298. [↑](#footnote-ref-8)
9. ( 2) مفردات راغب، ماده" حبر". [↑](#footnote-ref-9)
10. ( 1) يعنى آيا كسانى كه مرتكب گناهان مى‏شوند، گمان كرده‏اند كه ما ايشان را برابر با كسانى مى‏دانيم كه ايمان آورده و اعمال نيك كرده‏اند؟ و زندگى و مرگشان يكسان است؟ چه بد داورى است كه كرده‏اند. سوره جاثيه، آيه 21. [↑](#footnote-ref-10)
11. ( 1) منزه است خداى تو كه پروردگار عزت است. سوره صافات، آيه 180. [↑](#footnote-ref-11)
12. ( 2) حمد خدايى را كه فرقان را بر بنده‏اش نازل كرد. سوره فرقان، آيه 1. [↑](#footnote-ref-12)
13. ( 3) روح المعانى، ج 21، ص 27. [↑](#footnote-ref-13)
14. ( 4) موجودى نيست مگر اينكه تسبيح حمد او را مى‏گويد. سوره اسراء، آيه 44. [↑](#footnote-ref-14)
15. ( 1) روح المعانى، ج 21، ص 29. [↑](#footnote-ref-15)
16. ( 2) روح المعانى، ج 21، ص 30. [↑](#footnote-ref-16)
17. ( 3) آيا كسى كه مرده بود پس او را زنده كرديم و برايش نورى قرار داديم. سوره انعام، آيه 122. [↑](#footnote-ref-17)
18. ( 1) الدر المنثور، ج 5، ص 150. [↑](#footnote-ref-18)
19. ( 1) سؤال مى‏كنند از تو راجع به شراب و قمار بگو در آنها گناهان بزرگى است. سوره بقره، آيه 219. [↑](#footnote-ref-19)
20. ( 1) بگو جز اين نيست كه پروردگارم همه فاحشه‏ها را چه ظاهرى باشد و چه پنهانى، و نيز اثم و ستم را حرام كرده است. سوره اعراف، آيه 33. [↑](#footnote-ref-20)
21. ( 2) تفسير قمى، ج 2، ص 153. [↑](#footnote-ref-21)
22. ( 3) خصال، ج 2، ص 455، حديث 102( ط علميه اسلاميه). [↑](#footnote-ref-22)
23. ( 4) تفسير قمى، ج 2، ص 153. [↑](#footnote-ref-23)
24. طباطبايى، محمدحسين، ترجمه تفسير الميزان، 20جلد، جامعه مدرسين حوزه علميه قم، دفتر انتشارات اسلامى - ايران - قم، چاپ: 5، 1374 ه.ش. [↑](#footnote-ref-24)